



( شهید والا مقام اسماعیل هاشم )

نام پدر: محمدابراهیم

تاریخ تولد: ۱۳۴۵/۱۱/۲۳

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۵/۵

محل شهادت: کوشک

نام عملیات: رمضان

مسئولیت: تک تیرانداز

محل خاکسپاری: قم، گلزار شهدای علی بن جعفر (ع)، قطعه ۱، ردیف ۳

### فرازی از وصیتنامه

برادران و خواهران عزیز، شما را به پشتیبانی از ولایت فقیه، احترام به پدر و

مادر، ادای واجبات و ترک محرمات توصیه می‌کنم.

## ( خلاصه‌ی زندگینامه )

شهید اسماعیل هاشم در تاریخ ۱۳۴۵/۱۱/۲۳ در خانواده‌ای متدین، در شهر تهران، به دنیا آمد. از همان کودکی به پدر و مادر خود احترام می‌گذاشت و با همه مهربان و خوش رفتار بود. پدر ایشان به علت همکاری سیاسی با حوزه‌ی علمیة قم بر ضد رژیم پهلوی تحت تعقیب ساواک قرار گرفت، لذا به همراه خانواده در سال ۱۳۵۲ به سلفچگان و دو سال بعد به شهر مقدس قم عزیمت کرد. اسماعیل تحصیلات را تا پایان دوره‌ی ابتدایی ادامه داد. در فعالیت‌های فرهنگی محل، خصوصاً امور مسجد مشارکت می‌کرد و در فعالیت‌های اجتماعی نیز نقش مؤثری داشت.

در زمان وقوع انقلاب، همگام با پدرش به شرکت در راهپیمایی‌ها، پخش اعلامیه‌ها و تکثیر نوارهای حضرت امام(ره)، که از پاریس می‌آمد، مبادرت می‌ورزید.

در سال ۱۳۶۱ به عضویت بسیج درآمد و با شروع جنگ تحمیلی، در تاریخ ۱۳۶۱/۴/۲۸ به منطقه‌ی گیلانغرب اعزام شد و با روحیه‌ای بسیار خوب به نبرد با دشمن غاصب پرداخت.

بعد از حدود چهار ماه حضور در گیلانغرب، به منطقه عملیاتی کوشک اعزام شد و در عملیات رمضان (با رمز یا صاحب الزمان) بر اثر اصابت ترکش به ناحیه‌ی گردن به آرزوی دیرینه‌ی خود - که شهادت در راه خدا بود - رسید.

**ویژگی های اخلاقی؛** او بسیار صادق، مهربان، علاقه مند به قرآن و مقید به احکام

اسلام بود.

**خاطره‌ای به نقل از پدر شهید؛** شبی از شب‌های ماه مبارک رمضان قبل از اعزام

به منطقه با اسماعیل صحبت می‌کردم به او گفتم: «عزیزم، می‌دانی که اگر بروی ممکن

است برگشتی نباشد!» گفت: «می‌دانم»، گفتم: «ممکن است مفقودالجسد شوی». گفت:

«می‌دانم». گفتم: «ممکن است اسیر شوی». گفت: «می‌دانم». خلاصه، هر چه گفتم گفت

می‌دانم. بعد از چند لحظه گفت: «بابا، من می‌روم و این را هم می‌دانم که شهید می‌شوم و

شما به مادر، خواهر و برادرانم از طرف من احترام کنید».

### « می‌روم بابا .... »

می‌روم بابا که اینک کربلا می‌خواندم

از دیار دوست یار آشنا می‌خواندم

می‌روم آنجا که مشتاقانه با حلقوم خون

جاودان تاریخ ساز کربلا می‌خواندم

مهلت چون و چرایی نیست بابا، الوداع

زان که آن جانانه بی چون و چرا می‌خواندم

بانگ هل من ناصر از کوی جماران می‌رسد

در طریق عاشقی روح خدا می‌خواندم

یا علی گویان سرود لا تخف سر می‌دهم

کز نجف آنک علی مرتضی می‌خواندم

## اینگونه بودند مردان مَرَد

تابستان سال ۱۳۶۱ در عملیات رمضان در منطقه‌ی کوشک، شدت آتش خیلی شدید بود. گلوله و خمپاره بود که می‌بارید. حرکت نیروها کند و سخت شده بود. دشمن در خاکریزهای مثلی مستقر بود و نیروهای ما را هدف قرار می‌داد. بعضی از بچه‌ها روحیه‌شان را باخته بودند، همه کنار خاکریز دراز کشیده بودیم؛ بلکه آتش دشمن سبک‌تر شود و بتوانیم به خط بزیم و عملیات را ادامه دهیم، ولی از سبک شدن آتش خبری نبود. در این شرایط سخت، ناگهان یکی از بچه‌ها فریاد زد: «فرمانده زخمی شد و ...» ته دل بچه‌ها خالی شد. با خود گفتیم: «همین را کم داشتیم که فرمانده گردان زخمی بشود».

ناگهان متوجه شدم، نوجوانی، زیر آتش دشمن جلو می‌آید. نزدیک نیروها که رسید، برای اینکه به رزمنده‌ها روحیه بدهد، به آرامی می‌خواند: «ما مسلح به الله اکبریم، بر صف دشمنان حمله می‌بریم ...».

شهیدان لاله‌زار آفتابند

شهیدان شاه‌دان انقلابند

کتاب عشق را کاتب حسین است

شهیدان برگه‌های این کتابند